

با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۸۶ گنج حضور. مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲:

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقتِ مرتضا

دل ایستاده پیشش، بسته دو دستِ خویش
تا دستِ شاه بخشد پایان، زر و عطا

جان مستِ کاس و تا اَبَدالدَّهْر گه گهی
بر خوانِ جسمِ کاسه نهد دل، نصیبِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۲۰۲)
-سلامٌ عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
-مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت
-کاس: کاس، جام
-اَبَدالدَّهْر: همیشه، جاودان

لحظه لحظه خداوند منتظر ماست تا فضا را باز کنیم و با فضای گشوده شده برخورد کنیم. آنجا یعنی مکان، زمان، ذهن، چیزی که ذهن نشان می‌دهد. خداوند پشتِ همین فکرِ ماست تا ما فضا را در این لحظه مبارک باز کنیم و خداوند بیاید. یعنی این لحظه راضی باشیم، وضعیت هر چه باشد پسندیده است زیرا خداوند زیر همین وضعیت فکر ماست. بنابراین اگر این لحظه راضی باشیم یعنی وضعیت را بپذیریم، واکنش نشان ندهیم و بدانیم که خدا آورده برای بیداری ما از ذهن یعنی سلام خداوند را جواب دادیم.

پس دل را خالی کردیم و به سبب‌سازی ذهن مشغول نیستیم یعنی دستِ من‌ذهنی کار نمی‌کند. یعنی می‌گوییم خدایا تو بگو، تو کار کن تا خرد تو، برکات تو، قدرت تو، هدایت تو که زَر است را دریافت کنیم. حضرت مولانا فرایند تبدیل را می‌گوید که اگر هر لحظه فضاگشا باشی یعنی هر لحظه سلام خداوند را جواب بدهی، سلام یعنی بگویی بله من از جنس تو هستم، جان ما مست می‌شود. حتی جان من‌ذهنی ما، جسم ما هم گه گاهی از سفره زندگی غذا می‌گیرد و شفا پیدا می‌کند یعنی وقتی مرکز عدم باشد جسم ما اگر مریض است سالم می‌شود، از برکات مرکز عدم تن ما هم فیض می‌برد.

تا زآن نصیب، بخشد دستِ مسیح عشق
مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا

برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چَنگَلِ دوتا

در رقص گشته تن ز نواهایِ تَن تَن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل (۲۰۲)

-چنگل: چنگال

-دوتا: خمیده، چنگلِ دوتا: در این جا منظور پژمردگان و مرده‌دلان است.

-تن تن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

ما در من‌ذهنی بیماریم و مُرده. این بیماری و مُردگی را چه کسی شفا می‌دهد؟ دستِ عشق، شفا دهنده. بواسطهٔ فضاگشایی ما با اتحادِ عشق برقرار می‌شود و بیماری ما را شفا می‌دهد. بنابراین از چنگالِ دوتایِ من‌ذهنی که به چیزها می‌چسبد و گیر می‌کند و به دل راه می‌دهد، آزاد می‌شویم. ما باغِ عشرتِ کاملیم. از زندگی، زندگی می‌گیریم، پس متوجه می‌شویم که دیگر به چیزها گیر نکنیم و به دل راه ندهیم.

زندان شده بهشت ز نای و ز نوشِ عشق

قاضیِ عقل، مست در آن مَسندِ قضا

سویِ مُدّرسِ خردِ آیند در سؤال

کاین فتنهٔ عظیم در اسلام شد چرا؟

مُفتیِ عقلِ کلّ به فتویِ دهد جواب

کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل (۲۰۲)

بنابراین از زندانِ ذهن به بهشت راه پیدا کردیم زیرا اتفاق را پذیرفتیم، با آهنگِ زندگی هماهنگ شدیم، چیزی که ذهن نشان داد را به مرکز راه ندادیم، این لحظه جواب سلام خداوند را دادیم، این لحظه فضا را باز کردیم و اقرار کردیم که از جنس تو هستیم زیرا دانستیم پیغام یا بستهٔ خداوند در این اتفاق است. پس این همه تفرقه و درد و اختلاف در بین اسلام و ادیان از همین جوابِ سلام را ندادن است، تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط را نپذیرفتن است. این لحظه خداوند می‌پرسد از جنسِ منی؟ ما در جواب می‌گوییم نه. یعنی اسلام را، سلام را، حضور را به تباهی رساندیم. خداوند که همهٔ کائنات را اداره می‌کند و عقل کل هست و فتوادهنده را نمی‌بینیم و به سبب‌سازیِ ذهن متوسل می‌شویم و مشغولِ این روا است و آن ناروا که نتیجه‌اش درد و پوچی است. در حالی که قیامت ما در جستن از جهنم دردهای من‌ذهنی است.

در عیدگاه وصل برآمد خطیبِ عشق

با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا

از بحرِ لامکان، همه جان‌هایِ گوهری

کرده نثار، گوهر و مرجانِ جان‌ها

خاصانِ خاصّ و پردگیانِ سرایِ عشق

صف صف نشسته در هوش بر درِ سرا

-مولوی، دیوان شمس، غزل (۲۰۲)

-عیدگاه: جایی که نماز عید در آن جا اقامه می‌شود.

-ثنا: مدح و ستایش

در این لحظه اقرار کردن به این که از جنس تو زندگی هستم، عیدگاه ماست که از زمان و مکان وصل زندگی شدیم. همین که تمام همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم که مساوی است با آزادی، من ذهنی را قربان کردیم. پایان من ذهنی یعنی نماز عید فطر که عید وصل ماست با زندگی.

چون از شکافِ پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌های عشق برآید که: مرحبا

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش پَنگنجید در سَمَا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

چون می‌خواهی من ذهنی را قربان کنی خداوند می‌گوید خوش آمدی. خداوند می‌خواهد به بی‌نهایت خودش در دل ما زنده شود، اما فضاگشایی ما آن قدر نیست که خداوند جای شود زیرا نور خداوند آن قدر بی‌نهایت است که مستلزم فضاگشایی بیشتر ماست.

هر چار عنصرد در این جوش، همچو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا

که خاک در لباسِ گیا رفت از هوس
که آب، خود هوا شد از بهر این ولّا

از راهِ روغنّاس شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

- روغنّاس: روناس، گیاهی است که ریشهٔ سرخ دارد و از آن برای رنگرزی استفاده می‌کنند. در این جا منظور مطلق درخت است.

بُعد فکری، هیجان و جانِ ذهنی، جسم ما را تشکیل می‌دهند که چهار رُکن قابل تغییرند. خداوند می‌خواهد با تغییرات چهار عنصر و اقل بودنشان، ما پی به تکامل ببریم. هر یک از ما توی این راه تجربه کردیم که از نظر جسمی و روحی تغییراتی کردیم. هر روز ما با دیروز ما فرق دارد، هر روز داریم بهتر می‌شویم. حضرت مولانا مثال طبیعت را می‌زند و می‌گوید خاک تبدیل به گیاه می‌شود و آب بخار می‌شود از بهر عشق، یعنی ما هم در تنِ خاکی در من ذهنی می‌توانیم به گیاه، به درختِ حضور تبدیل شویم. آب هشیاری جسمی (من‌ذهنی) از بهر عشق به هشیاری حضور تبدیل می‌شود. روغنّاس درختِ حضور ماست که ما از رنگِ من‌ذهنی به بی‌رنگی یا از دردِ من‌ذهنی به بی‌دردی می‌رسیم یا از زبانِ پدر بزرگوار از خواسته‌های من‌ذهنی فضا باز کنی، خواسته‌های حضور، خواستهٔ زندگی زاییده می‌شود.

ارکان به خانه بگشته چو بیدقی
از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)
- ارکان: جمع رُکن به معنی ستون و پایه
- بیدق: مهرهٔ پیادهٔ شطرنج

هر چه بیشتر همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم چهار بُعد ما نظم بیشتری می‌گیرد زیرا ما با من‌ذهنی ادامه نمی‌دهیم و خواسته من‌ذهنی را عملی نمی‌کنیم. به واسطه فضاگشایی زندگی است که فکر و عمل می‌کند و نیک می‌آفریند.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست
تا وارهد ز آب و گِلّت، صَفَوْتِ صفا

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوْتِ است آب
و آن نیست جز وصالِ تو با قُلُومِ ضیا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)
- صَفَوْت: خلوص، پاکی
- صفا: پاکی، روشنی
- قُلُوم: دریا
- ضیا: نور

ای من‌ذهنی برو کار کن. این لحظه را نمی‌شناسی که قیامتِ توست. تو ابزار فضاگشایی داری، اما با سبب‌سازی ذهن مشغولی و این لحظه را تلف کردی. برو فضا را باز کن تا از همانیدگی‌ها پاک شوی. پاک‌کننده زندگی‌ست. همانیدگی‌های ما را خداوند خریدار است زیرا خداوند طالبِ پاکی‌ست و این پاکی تنها در وصل شدن است.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس‌وار سنگ خوری از کفِ خدا

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنتی‌ست رفته در اسرارِ کبریا

چون پیش آدم از دل و جان و بدن گئی
یک سجده‌ای به امرِ حق از صدقِ بی‌ریا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

اگر متوجه شدی که به خودت ستم کردی یعنی اقرار کنی که تمام دردهایم از من‌ذهنی خودم بوده، خدا به مرکزت می‌آید پس بی‌خدا نیستی. چون اقرار نمی‌کنی، از خدا جدایی و مرتب مثل شیطان از دستِ زندگی سنگ می‌خوری و درد داری و می‌گویی خدا نیست. بله خدا نیست چون دیدِ دویی من‌ذهنی داری گیجی. شروع می‌کنی به سبب‌سازی در ذهن. این از قوانین زندگی‌ست که هرکسی از آدمیت خارج شود سنگ می‌خورد. اما اگر با تمام وجود راستانه خم شویم و حيله نکنیم و اقرار کنیم و سلام دهیم که چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکز راه ندهیم خداوند سجده ما را می‌پذیرد.

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهرِ دلِ تو را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

راستانه باشی قبله واقعی داشته باشی، به هر سو نگاه کنی خداوند را می‌بینی.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

-مجموع شدن: خاطر جمع شدن، آرامش و جمعیتِ خاطر پیدا کردن

هر انسانی یک تکه از هشیاری حضور است که وظیفه دارد مجموع شود. یعنی همانندگی‌ها را لا کند و به یکتایی برسد. اگر من نتوانم در دیگران زندگی را ببینم پس جمع نشدم. اگر دیگری را به واکنش وامی‌دارم پس وفا ندارم. حضرت مولانا دو تمثیل آورده که می‌گوید اهل خانه در خانه‌ای جمع می‌شوند که اطراف خانه دیوار منظمی داشته باشد و کیسه‌ای که سوراخ باشد طلایی نمی‌ماند. یعنی دیوار حضور نباشد من ذهنی ما را می‌درد و هر همانندگی سوراخی‌ست که زندگی این لحظه را هدر می‌دهد.

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمس‌الْحَقّی که او شد سرجمع هر علا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)
-سرجمع: خلاصه، گزیده، اصل
-علا: بلندی، بزرگی، شکوه

پس متوجه شوم که به سبب‌سازی ذهن مشغول نشوم زیرا این لحظه، لحظه قیامت من است پس در ذهن اقامت نمی‌کنم و آگاهم که سرچشمه همه بزرگی، خداوند است که از مرکز بالا می‌آید.

با سپاس

-خانم زینب از مازندران